



تا قانون خانواده برابر

زن بودن: حیات غصب شده و زیستن در محاصره

فاطمه صادقی

زن بودن در جامعه‌ی ما یعنی تجربه‌ی دائمی زیستن در محاصره و غصب؛ بی آنکه انتخاب شده باشند. بسیار محتمل است که در جامعه‌ی ما ساحتِ بودنِ زن به غصب در آید یا محاصره شود. زن بودن در جامعه‌ی ما به معنای کمتر تجربه کردنِ بودن و در عوض زیستن بیشتر با همه‌ی پیامدها و عوارض خشونت‌بار آن است. زن بودن می تواند به معنای گرفتار شدن در حصار زیستن دائمی در محاصره‌ی عوارض حیات یا قهر و غلبه‌ی آنها بر حیات یعنی غصب باشد؛ به این دلیل می گویم غصب که زنان در بیشتر موارد آن عوارض را به دلخواه خود بر نمی‌گزینند و به استقبالشان نمی‌روند.

زنان در جامعه‌ی ما در قیاس با مردان مجال کمتری برای بودن و تجربه‌ی آن داشته‌اند و دارند. آنها در بیشتر موارد انتخاب می‌شوند، ابژه‌ی میل قرار می‌گیرند، خواسته می‌شوند، طرد می‌شوند، دوست داشته می‌شوند، مورد تنفر قرار می‌گیرند. همه‌ی نهادها و باورها دست به دست هم می‌دهند تا آنها را در ساحت زیستن جا بگذارند. اکثر زنان در جامعه‌ی ما هم در محاصره‌ی زن بودن به همراه همه‌ی عوارض آن گرفتار می‌شوند و به قواعد زیست پست تر تن می‌دهند: آنها یا دخترند و در غصب پدر، یا خواهرند و ملک طلق برادر، یا همسرند و ملک شوهر، یا مادرند و در ملکیت فرزندان. جامعه و نهادهای آن، و گفتارهای موجود در فلسفه، اخلاق و فقه و زیست روزمره از زنان انتظار دارد که تمکین کنند، فرمانبردار باشند، بشنوند، اطاعت کنند، گوش بدهند، حرف نزنند، ساکت باشند، شرمگین باشند، بی عفت یا عفیف باشند، زیبا یا زشت باشند، خواستنی یا نخواستنی باشند. از آنها انتظار می‌رود یکی از اینها باشند و کمتر هم مجالی به آنها داده می‌شود تا یکی را خود برگزینند. مادر بودن، همسر بودن، دختر بودن، حتی خودِ زن بودن، اصلاً خود بودن که پیش از زن بودن است.

آن زنانی که بر غصب شورش می کنند، تازه ممکن است وارد وضعیت محاصره شوند: یعنی تمام عمرشان را باید مبارزه کنند و حتی زیستن شان را فراموش کنند تا مبدا حیاتشان دوباره به غصب در آید. زنانی که از وضع غصبی عبور می کنند، در بسیاری موارد به محاصره‌ی دانش، شغل، کار، و مبارزه دائمی برای حقوق و بهبود وضعیت خود و دیگران در می آیند. زنانی که بودن را تجربه کرده باشند و از غصب و محاصره بیرون آمده باشند، بس نادرند.

بودن چیست؟

اگر پرسید بودن چیست، می گویم بودن هر معنایی داشته باشد، به نظر من با زندگی در غصب و محاصره تفاوت دارد. شاید بگوئید بودن تنها یک آرزو است برای ما زنان. داریم خود بودن را تجربه می کنیم؛ بی آنکه بدانیم. اصلاً بودن و زیستن یکی اند. اما به نظر می رسد اینطور ها هم نیست. می شود بودن را تنها از روی «زیستن» و «نبودن» شناخت و جستجویش کرد. می شود عجالتاً به این فکر کرد که فرق میان بودن و زیستن به بزرگی تفاوت میان انسان سالم با همه‌ی نشانه های حیاتی است در برابر آنکس که آنقدر زندگی از او مطالبه دارد که او دیگر تنها به زور می زید. شاید تفاوت بودن با زیستن به تفاوت میان انسان سالم با بیماری می ماند که در بی هوشی مغزی به سر می برد و تنها به زور دوا و دکتر علائمی حیاتی از خود بروز می دهد. او هنوز در حال زیستن است، اما بودی را به میل خود تجربه نمی کند.

به همین جا بسنده می کنم، زیرا احتمال آن هست که برای کشف معنای بودن گرفتار زبان پدرسالار فلسفه‌ی اگزیستانس در مورد معنای بودن، هستی، وجود و نبودن (نابودی) شویم. این فلسفه درست به دلیل پدرسالار بودن، هرگز زنان را لایق بودن ندانسته و اساساً بودن آنها و استعداد برخورداری از بودن آنها را منکر شده است؛ حال آنکه بود و نبود خود و همه‌ی اندیشمندانش را عمیقاً مدیون زیستِ زنان است؛ هم به لحاظ فیزیکی و هم به لحاظ فکری.

فلسفه‌ی پدرسالار اگزیستانس به رغم ادعاهایش بسیار ارسطویی است: حیات زیستی و سیاسی ارسطو در گرو بردگان و زنان بود. امثال مادر او و سایر بردگان بودند که او را به هستی آوردند و با کار خود فراغت فیلسوف را (برای اندیشه به بودن!) امکان‌پذیر کردند، اما جناب فیلسوف به جای اینکه قدردان باشد می گوید زنان و بردگان به حکم طبیعت برده اند. در فلسفه‌ی اگزیستانس هم همین بازی تکرار می شود: مرد از زن می زاید و به ساحت زیستن و بودن گام می گذارد، اما همان زن به موقعش از ساحت حیات بیرون رانده می شود. چه حکیمانه می گفتند و می گویند: مرد که وضعش خوب شد، به فکر تجدید فراش می افتد. حکایت فلسفه‌ی اگزیستانس است.

مدیون بودن مردان شامل فیلسوفان اگزیستانس تنها به زادن از مادر و زیستن از قبل دسترنج او و دیگر زنان ختم نمی شود. بسیاری از آنها بودن را نمی توانستند بشناسند و تجربه کنند، مگر دقیقاً با نظاره

رنج زیستن زنان و بردگان. بودن فقط در ارتباط با زیستن است که معنا پیدا می کند. اگر معلول و بیمار وجود نداشته باشد، از کجا خواهیم فهمید که سالمیم؟ اگر زیستن نباشد، بودن را چگونه می توان شناخت؟ اگر آقایان فیلسوف در اندیشه خود در مورد بودن و تفکر در مورد آن صادق اند، چرا سهم زنان را در آن به رسمیت نمی شناسند؟ آبادی بودن بنا نمی شود مگر بر ویرانه های زیستن. بودن جز با اندیشه به زیستن به دست نمی آید.

فلسفه ای اگزیستانس را همین جا به حال خود رها کنیم و بگذریم. برای شناخت بودن و زیستن نیاز چندانی به یک دیدگاه پدر سالار و در نهایت سرکوبگر دیگر نیست که برخی از انواع فاشیستی، هایدگری اش مثل نقل و نبات در جامعه می یافت می شود و بیشتر به مذاق اقتدارگرایان و هواداران شان خوش می آید تا آن را به اهرم دیگری برای ماشین سرکوب و به مخاطره افکندن و محاصره در آوردن حیات زنان و مردان بدل کنند.

حوزهء تجربه

می شود برای شناخت بودن، اندیشیدن ناب به آن و تفاوت آن با زیستن، حیات غصب شده و در محاصره ای اکثریت زنان در جامعه ای خودمان و نیز حیات آن زنانی را مورد بررسی قرار داد که از ساحت غصب و محاصره بیرون آمده اند و بودن را تجربه کرده اند.

شاید بهتر باشد برای نشان دادن تفاوت میان زیستن و بودن به جای ارسطو و فلسفه ای اگزیستانس مثال های دم دستی تری آورد. کافی است به اکثر رسائل عملیه فقهی نگاهی بیفکنیم تا معنای زن بودن و غصب و محاصره ای حیات زنان و رانده شدنشان به ساحت بی حیاتی، نابودگی و شیء وارگی را بفهمیم. در بیشتر این رسائل زن چیزی نیست مگر اندام تناسلی که برخی از فقها اینطور خلاصه اش می کردند: «المرأة عورة».

موجود مفلوکی که حاصل این دیدگاه است، انسان هم نیست! وقتی این تلقی از زن را تا حد نهایی منطقی اش دنبال کنیم فاصله زیادی با وقیحه نگاری و پورنوگرافی باقی نمی ماند که از تفریحات بر گزیده بسیاری از مردان در جامعه ما است، از همه صنوف و طبقات و مذاهب. تصادفی نیست که این روزها به نام شریعت چند همسری و صیغه را ترویج می کنند... با پناه جستن در بسیاری از دیدگاه های فقهی و فراموش کردن آن حیات و بودنی که طرف خطاب آئین است، پیوند میان امری که مقدس فرض می شود و امری که سراسر پلیدی دانسته می شود، نه تنها ممکن که مطلوب می شود.

خوش خیال نباید بود؛ آنهایی که می پندارند به محض کنار گذاشتن رسائل عملیه قضیه حل می شود، فقط خود را به ندیدن می زنند. وقتی این نحوه از زیستن حیات ما را از خود اشباع کرده باشد، به راحتی از جاهای دیگر سر بر می کند. آیا مثلاً فلسفه و قریب به اتفاق فلاسفه و روشنفکران در

جامعه‌ی ما دیدگاه دیگری نسبت به زن داشته اند و دارند؟ آیا برای اکثر قریب به اتفاق علمای اخلاق در جامعه‌ی ما مسأله‌ی زن و زیست در محاصره و غصب آنها اصلاً اهمیتی داشته که بخواهند به آن بپردازند و حرف جدیدی بزنند و روابط انسانی جدیدی را تجویز کنند؟ آیا واقعاً اکثر دیدگاه‌های غالب بر نو اندیشی دینی در نگاه به زن با دیدگاه‌های رایج در فقه اسلامی غالب فاصله دارند؟ آیا طنزهای رایج سخیف نگاهی جز این به زن را می‌پرورند؟ آیا سیاست و حکومت ما جز این بوده است؟ به نظر من پاسخ منفی است. اما در دل تاریکی نیز نجات دهنده یافت می‌شود: از دل همین فقه پدرسالار روحانی‌ای مثل آیت‌الله صانعی یافت می‌شود که فتاویش در مورد زنان را باید از مهمترین رخداد‌های جامعه‌ی معاصر ما دانست؛ نه تنها در حوزه فرهنگ که بیش از آن در حوزه سیاست.

در غالب موارد اما همین که موضوع زن به میان می‌آید، انگار بحث از جدیت می‌افتد و بسیاری در موردش سکوت می‌کنند. به فرهنگی عامه که می‌رسیم، همینکه بسیاری از مردان (و این روزها بسیاری از زنان) از زنان انتظار دارند که مثل ستاره‌های فیلم‌ها رفتار کنند و خود را بیارایند، یعنی نوع نگاه فرودست ما به زن جدی‌تر و ریشه‌دارتر از این حرف‌هاست. دقیقاً از همین رو دیدگاه‌های غالب در فقه سنتی و همزادانش شامل فلسفه‌های غالب، نو اندیشی‌های غالب، علم‌الاخلاق غالب در واقع به ساحت زیستن تعلق دارند، نه بودن؛ حتی اگر دعوی اندیشه به «بودن» داشته باشند و بخواهند ما را بفریبند. اگر عرصه اندیشه و تفکر واقعاً به بودن می‌اندیشید و آن را برای زنان و مردان به یکسان جدی می‌گرفت، به آسانی به جایی که امروز هستیم، روانه نمی‌شدیم؛ اکنون حیات قریب به اتفاق مردان در جامعه‌ی ما نیز همانند زنان به محاصره و غصب همان سیاستی در آمده که مردان را هم رعیت می‌خواهد.

تفاوت میان ساحت بودن و زیستن به تفاوت میان آئین و تفکر فقهی غالب می‌ماند. وقتی بودن به محاصره‌ی زیستن در آید، فقه زن ستیز بر آئین مقدم می‌شود و وقاحت، و قیحه پردازی و خشونت دست بالا را پیدا می‌کنند؛ فرقی نمی‌کند در چه کسوت و جامه‌ای.

بیرونی اندرونی است

«سیاست» نزد بسیاری از ما هنوز واژه‌ای است که به طور تاریخی با تأدیب کردن، کنترل کردن، سلطه، و اعمال قهر ملازمت دارد؛ خواه در بیرونی باشد یا در اندرونی. بیرونی همان اندرونی است یا به تعبیر شیک‌تر و امروزی‌تر: «شخصی، سیاسی است.» تلقی ما از جنسیت و نوع نگاه و رفتار با زنان تنها یک مسأله‌ی فرعی نیست، بلکه مسأله‌ی کانونی و محوری سیاست و زیست امروزمان را تشکیل می‌دهد. از اینرو تا زمانی که بیرونی همان اندرونی است و بالعکس، تغییر در سیاست بیرونی و اساساً تجدید نظر در مفهوم تاریخی سیاست و ترک آن ممکن نخواهد بود.

برای استدلال در این مورد راه دشواری در پیش نیست: برای مثال یکی از مهمترین وجوه مشخصه سیاست در ماه‌های اخیر مسأله‌ی خشونت با معترضان بوده است. بررسی انواع خشونت‌هایی که

حاکمان در همین چند ماه اخیر با معترضان مرتکب شده اند و مقایسه‌ی آنها با مواردی از خشونت علیه زنان که در خانواده‌های ایرانی از همه‌ی طبقات ساری و جاری است، بس آموزنده است.

بسیاری از زنانی که از تجربه‌ی خشونت برخوردارند، می‌دانند که خشونت از آنجائی آغاز می‌شود که زن وضع موجود را بر نمی‌تابد و می‌خواهد حق خود را بگیرد. اگر زنان اعتراض کنند، در بسیاری موارد مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند، به دادگاه فرا خوانده می‌شوند و تهدید به طلاق می‌شوند، برخی از آنها جان خود را در این راه می‌بازند. بسیاری از آنها بهای گزافی را برای آزادی خود و رها شدن از قید دیوانگان زنجیری ای می‌پردازند که قانون تنها به نام شوهر بودن همه‌ی حقوق و آزادی‌ها را از زنان سلب می‌کند و به آنها می‌دهد. بسیاری از مردان شک به زنان را به عذر ارتباط نامشروع با غریبه بهانه می‌کنند تا آنها را از بیرون رفتن، شکایت پیش در و همسایه، و آگاهی از حقوق و تدبیر برای وضعیتشان باز دارند.

در برخی موارد برای تخفیف زنی که حق بودنش را مطالبه می‌کند، شوهر او را با اشد خشونت جنسی مورد تجاوز قرار می‌دهد. مقایسه کنید این وضعیت را با رفتار حاکمان در ماه‌های اخیر با معترضانی که برای استیفای حق بودنشان به خیابان آمدند. اگر وقایعی را که بر زندگی بسیاری از زنان می‌گذرد، با حوادث چند ماه اخیر قیاس کنید، الگویی بس مشابه در آنها می‌یابید. معترضان مزدور بیگانه قلمداد می‌شوند، مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند، و به آنها تجاوز می‌شود.

الگوی اقتدار

الگوی حاکمیت و مشروعیت آن در جامعه‌ی ما بسیار شبیه الگوی حاکمیت مردان بر خانواده است. حاکم (شوهر) خود را مسلط بر رعیت (زن) می‌داند و از او اطاعت محض می‌طلبد. این شباهت تصادفی نیست، نوع برداشت ما از سیاست و حکومت با آنچه با زنان می‌کنیم، در اصل یکی است. بیرونی ما عین اندرونی ماست. از همین رو هم برای ساختن بیرونی تجدید نظر در اندرون ضروری است. بیرون درست نمی‌شود؛ مگر آنکه اندرون آباد شود.

همه‌ی حرف ویرجینیا ولف در اتاقی از آن خود این است که تا زمانی که زنان از استقلال در اندیشه برخوردار نیستند و خود زیست خود را بر نمی‌گزینند، فرودست باقی خواهند ماند. او به زبانی هم واقعی و هم استعاری می‌گفت تا زمانی که زنان از اتاقی از آن خود برخوردار نیستند که کلیدش در دست خود آنهاست و هر زمان که بخواهند می‌توانند به آن پناه ببرند، از انقیاد رهایی نخواهند یافت. داشتن اتاقی از آن خود یعنی برخورداری از حد اقلی از تکافوی اقتصادی، یعنی برخورداری از استقلال برای نوشتن، اندیشیدن، تخیل کردن، پرسه زدن در عالم و پا گذاشتن به ساحت بودن. برای لختی خلوت داشتن و از غصب در آمدن، دستکم لختی پناه جستن به جائی دور از دسترس مردان، اصوات مزاحم، سر و صدا، تلویزیون، غیبت از این و آن، آشپزخانه و وظایف روزانه. به نظر او داشتن «اتاقی از آن خود»، در آمدن از زیست روزمره و حیات غصب شده و پا گذاردن به حریم بودن است؛ جائی که

کاغذها به لکه های روغن آغشته نمی شوند و کتاب ها و نوشته ها به دفترچه نقاشی کودکان تبدیل نمی شوند و زندگی به چنگ پارازیت مدام زنگ تلفن، بی معنایی، خشونت و نابودگی تلویزیون، و دیگر اصوات ناموزون نمی افتد. تا جایی که من می دانم هرگز هیچ شاهکار هنری و ادبی و علمی ای در تماشای تلویزیون و سر و صدای تلفن و آشپزخانه خلق نشده است. ویرجینیا ولف علیه غضب نوشت و زیست، اما خود هرگز از محاصره رهایی نیافت. او نمونه خوبی است از هزاران زنی که در مبارزه ای نفس گیر بر ضد غضب و محاصره از پا در آمدند. درست به همین دلیل باید این مبارزه را تا آخر ادامه داد.

محاصره و غضب

زندگی اکثریت زنان در جامعه‌ی ما (و این روزها اکثریت مردان) به روغن چرک غضب آلوده است: زن بودن در جامعه‌ی ما برای بخش عظیمی از زنان به معنای غضب حیات توسط احساسات و اندیشه های عارضی است که هیچیک به «بودن» مجال ظهور نمی دهند: حسرت، فرودستی، حقارت، فقر، ثروت، از خودبیگانگی، عصبانیت و خشم، زیبا بودن و زشت بودن، خواستنی بودن و نخواستنی بودن، عفت و بی عفتی، ترس و تهدید و نا امنی و مافوق همه‌ی اینها انواع خشونت.

زیبا بودن موهبت است، اما آن زنی که «زیبا»ست همانقدر می تواند به دام زیبایی خود بیفتد که آنکه ما او را «زشت» می نامیم. لوازم آرایش، جراحی های زیبایی و ... نخست هر دو را به محاصره در می آورند و بعد هم زندگی شان را غضب می کنند تا برای مردان خواستنی تر سازند. آنکس که فقیر است همانقدر به محاصره در می آید که آنکه ثروتمند است. کالا می تواند هر دو را به محاصره در آورد: هم آنکه توان خریدش را دارد و هم آنکه ندارد و شب و روزش در حسرت داشتن است. زن در مقابل هر یک از اینها اگر اطاعت کند، فرودست می ماند، اگر نکند، تنبیه می شود.

شکی نیست که بسیاری از زنان ما امروزه صاحب اتاقی از آن خود اند. اما چند زن را می شناسید که در اتاق خود، حتی اتاق خوابشان احساس امنیت کنند؟ اتاق های ما در بیشتر مواقع یا به غضب خشونت دولتی در آمده یا به تسخیر خشونت مردان یا هر دو با هم. آیا مکانی را می شناسید که زنان در آن احساس امنیت کنند؟ زنان در بیشتر موارد نه در اتاق خود احساس امنیت می کنند و نه در خیابان. آیا در جامعه‌ی ما تفاوتی هست میان بیرونی و اندرونی؟ از زندان و بازداشتگاه و اردوگاه که بگذریم، آیا مکانی دیگر وجود دارد که زنان در آن احساس امنیت کنند و آیا در سرزمینی که در هیچ مکانی زنان امنیت ندارند و حتی زیستن شان به مخاطره افتاده، تجربه‌ی بودن و پا گذاردن به ساحت آن، انسان کامل بودن امکانپذیر است؟

خواهید گفت این روزها نا امنی در بیرونی و اندرونی، حوزه عمومی و خصوصی زن و مرد نمی شناسد. دولت همه را یکجا غضب کرده است. در اتاق خواب شنود می گذارد، در بازداشتگاه ... می کند و در زندان زندگی خصوصی آدم ها را مورد کنکاش قرار می دهد، در خیابان هم که می زند و می

کشد و همه به نام امنیت اجتماعی و سیاسی، محافظت از «مردم» و البته شریعت.

اما فرقی هست: زنان سال هاست که در زیر محاصره و غضب می زیند. سال هاست که با طرح های امنیت اجتماعی امنیت از آنها سلب شده و تفاوت میان بیرونی و اندرونی زیستن شان از میان رفته است. وضعیتی که تا دیروز تنها مختص بخش هایی از اجتماع و به ویژه زنان بود، اکنون به وضعیتی همگانی بدل شده است. اما شاید همین وضعیت مجالی باشد برای شناسائی و مقاومت در برابر زیستن در غضب و محاصره در همه ی انواع آن.

بودن: قلمرو حیات و عشق

بر خلاف بسیاری از انتزاعات فلسفی و فقهی و اخلاقی، خوشبختانه هستند زنانی که نه تنها پا به قلمرو بودن گذاشته اند و با عمل خود هم آن انتزاعات را به چالش گرفته اند و هم بی معنای و نابودگی سیاست بنا شده بر آن را، جنبش سبز رخدادی از این دست است. کنش های آدم ها در آن نه تنها به خوبی همسایگی بیرونی و اندرونی را نشان داده است، بلکه شورش علیه غضب و محاصره هم بوده است:

چندی پیش زهرا رهنورد در مصاحبه ای گفت: «حتی عشق را هم بر نمی تابند!» اگر گفتار مسلط جنسی/سیاسی را ملاک قرار دهیم، باید گفت عشق را که اصلاً بر نمی تابند. عشق احترام آمیز میان زن و مرد بزرگترین دشمن گفتار سیاسی حاکم هم در بیرونی و هم در اندرونی است. عشق احترام آمیز هم خشونت بیرونی را به چالش می کشد و عریان می کند؛ هم بدیلی در برابر خشونت اندرونی است که بودن زنان و حال دیگر مردان را به غضب و محاصره در آورده است. فکر می کنید همه ی بی طاقنی شان در مقابل میر حسین به اعتراض او به نتایج انتخابات باز می گردد؟ به نظر من چنین نیست. مهمترین کنش سیاسی موسوی از روزی که برای انتخابات ریاست جمهوری کاندیدا شد تا به امروز، سوای اعتراض، بیانیه، هوش، و مقاومت مثال زدنی اش، آن بود که در انظار عمومی دست زهرا رهنورد را به نشانه عشق و احترام در دست خود گرفت. از هر چه بگذرند، از این یکی به سادگی نخواهند گذشت، زیرا این کار همه ی باروی حاکمیت بنا شده بر سلطه و رعیت سازی (زن سازی) را از هم فرو می پاشد و دست سیاست سلطه را رو می کند. در واقع میر حسین با این کار امر سیاسی را احیا کرد: سیاست به مثابه کنشی همگانی با دعوت به شورش در برابر غضب و محاصره ی حیات بیرونی و اندرونی.

نمایش عشق همچون کنش سیاسی

فخر السادات محتشمی پور و مصطفی تاجزاده هر دو از سال ها پیش فعال سیاسی بوده اند و مواضع سیاسی شان در جای خود قابل نقد و بررسی است. اما به نظر من مهمترین کنش سیاسی آنها همان دو نامه عاشقانه ای بود که میانشان رد و بدل شد. وضعیت آن دو مثل اعلای کسانی است که از هر جهت که بنگری می بینی به غضب و محاصره مبتلایند، اما به جای گرفتار شدن در آن دارند بودن

را با هم تجربه می کنند. عشق احترام آمیز میان زن و مرد اوج بودن است.

غرضم از نام آوردن، تنها بر شمردن مثال هایی از رخداد هایی است که احتمالاً نظایر آنها در عرض همین چند ماه اخیر بی شمارند، اما از دید ما پنهان مانده اند، از آنرو که نویسندگان و خالقانشان به اندازه اینها معروف نبوده اند. این کنش ها تنها می تواند از انسانهایی سر بزند که از غصب و محاصره در آمده اند و پا به قلمرو بودن گذاشته اند. ناگفته نماند که برخی ساده اندیشانه و برای آنکه نشان دهند مثل اکثر موارد از درک جامعهی ایران و توانائی زنان ایرانی قاصرند، از سر تحقیر گفتند: « از این آدم های سنتی انتظار چنین کارهایی نمی رفت!»

نمی شود در مقابل زنان و مردانی که اینچنین در مقابل غصب و محاصره مقاومت کرده و مرز آن دو را پشت سر گذاشته اند، بی تفاوت بود. نمی شود تا ابد آنها را ندیده گرفت و از آنها اطاعت محض طلبید. زمانی هست که بودن خود را در قامت امر سیاسی همگانی تحمیل می کند و علی رغم میل حاکمان اراده اش بر زیستن و نابودی، غصب و محاصرهی بیرونی و اندرونی فائق می آید. بودن زن و مرد نمی شناسد. اگر زنان بودن را کمتر تجربه کرده اند، از آن روست که همه چیز از فقه و فلسفه و سیاست و اخلاق و هنر غالب آنها را از بودن و تجربهی آن با داشته است. اما بودن درست از همان فقهی سر بلند می کند که در اصل برای سلطه، غصب و محاصره درست شده بود، از همان خانه ها و زندان هایی سر بر می کشد که قرار بود سلول انفرادی باشند و آدم ها، زنان و مردان را از هستی و بودن ساقط کنند و در تجربهی همان آدم هایی که آورده شده بودند برای نبودن.

اسفند ۱۳۸۸

فاطمه صادقی

زن بودن: حیات غصب شده و زیستن در محاصره

http://www.nilgoon.org/articles/Article_0001_Fatima_Sadeghi.html